قصیدهٔ برده

1

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

İst. T.C. Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

٢٨٤٧

Süleymaniye U [illegible]	
Kısmı:	Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No	3836
Eski Kayıt No	

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم
باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
بخت جوان یار ما دادن جان کار ما
قافله سالار ما فخر جهان مصطفی است
بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست
شعشعه اینخیال زان رخ چون والضحی است
در دل ما درنگر هر دم شق قمر
کز نظر آن نظر چشم تو آن سو چراست
از سوی تبریز تافت شمس حق گفتمش
نور تو هم متصل با همه و زهم جداست

یا مالک الملک القدیم استغفر الله العظیم
یا محی رحمن الرحیم استغفر الله العظیم
ما عاجز جبار تو ما خفته و بیدار تو
ما پر گناه یا را استغفر الله العظیم
ای قل هو الله احد وی قادر فرد الصمد
کفهم بجان کفوا احد استغفر الله العظیم
ای خالق پروردگار وی صانع [illegible]
از معصیتها درگذار استغفر الله العظیم
ای شمس دین ای شمس دین تبریز جان تو مکن
میگو بصدق دل یقین استغفر الله العظیم
یا طبیب
القلوب

بحمد الله دیرم الله آلوب عقلمی فکر الله
دیلمده ذاتک اسماسی بکا انس اولدی ذکر الله

بن اول پروانیم کلدم هو شوق عشقک ایله یاندم
یانوب بکلی محو اولدم بنی محو ایتدی عشق الله

بو توحیدن مراد انجق کمال ذاته ایرمکدر
کورینن کندی ذاتیدر دکلدر صنعه غیر الله

کوکل آیینه سن صوفی ایدر ایسک اولدر صافی
آچیلور سیماکر برقابی عیان اولدر جمال الله

شمس تبریز بونی بیلور احد قالمز فنا بولور
بو عالم کلی محو اولور همان باقی قالور الله

یا طبیب

القلو

یا حبیب الله رسول خالق یکتا توئی
برگزین ذو الجلال پاک بیهمتا توئی

نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات
نور چشم انبیا چشم چراغ ما توئی

در شب معراج بوده جبرئیل اندر رکاب
پا نهاده بر سر نه گنبد خضرا توئی

سرو بستان رسالت نو بهار معرفت
گلبن باغ شریعت بلبل بالا توئی

شمس تبریزی که دارد نعت پیغمبر زبر
مصطفی و مجتبا آن سید اعلا توئی

یا طبیب

القلو

ای رسول حضرت حق وی حبیب کبریا
ای ضیاء عین عالم وی امام انبیا
یکپیاله می بده ای ساقی بزم الست
بر من مسکین نظر کن ای سراج رضیا
در دو عالم ممنشینت چاریار ابوبکر
هم عمر عثمان و حیدر منبع جود سخا
عندلیبم نعکویم کنج باغ حسن تو
منتظر بودم بغایت حکم فرمان شما
مرحمت کن خاکپایت روی ملار روز و شب
احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی
یا طبیب
الفقیر

اولرکیم بنده‌ء خاص خدادر
محب خاندان مصطفادر
حقیقت کعبه‌سینک قبله‌کاهی
امام پیشوای مرتضادر
اول ایکی قرة العینک اناسی
یقین بیل فاطمه خیر النسادر
حسن شاه شهید اهل جنت
حسین شاه شهید کربلادر
اوفک لعنت خمار خوک خرسه
اولرکیم دشمن آل عبادر
تبرا قیل ایا ملای رومی
تبرا قیلمیانده بلادر

از میان داریکه جانانت کنم
جان و دل ای دوست قربانت کنم

ساقی مجلس شوم تا صبحدم
از شراب شوق مستانت کنم

بر توکل همچو ابراهیم باش
آتش نمرود ریحانت کنم

گر تو ترک سر کنی مردانه وار
همچو اسمعیل قربانت کنم

گر تو افلاطون و لقمان حکیم
من بیک تعلیم نادانت کنم

شمس تبریزی بمولانا بگفت
دفتر اسرار دیوانت کنم

من علی را دوست دارم دوستی کردار ماست
کور بادا هر دو چشمش آنکه دشمن دار ماست

ما که از نور علی مردم سعادت یافتیم
آن سعادت دمبدم از باطن بیدار ماست

روز بازاریکه دارم من بسودای علی
ای برادر هر دو عالم رونق بازار ماست

دیده از خارجی محروم از نور علی
گردن هر ناصبی آویخته بر دار ماست

شمس تبریزی خمش دیگر مگو تو سر حق
مرد معنی انگشت گو واقف اسرار ماست

یا طبیب
القلوب

از شفقهم ربهم بین جمله ابرار مست
وز جمال لایزالی هفت و پنج و چار مست

تن چو سایه بر زمین جان پاک عاشقان
در بهشت عدن تجری تحتها الانهار مست

چون فزون گردد تجلی از جمال حق ببین
ذره ذره هر دو عالم گشته موسی وارم

از تقاضاهای مستان وز جمال لن ترانی
در شفاعت مو بموی احمد مختار مست

گر بگویم ای برادر خیره مانی زین عجب
عرش و کرسی و آسمانها این همه گردارم

شمس تبریزی درآمد در دلم بزم نهاد
از شراب عشق گشتست در و دیوارم

زهی موجود جاویدان علی ابن ابی طالب
زهی موجود انس و جان علی ابن ابی طالب

تویی حنان تویی منان تویی دیان تویی سبحان
تویی فرد عظیم الشان علی ابن ابی طالب

حکیم و حاکم و دانا سمیع و سامع و بینا
تویی دانندهٔ دانا علی ابن ابی طالب

زمین از فضل تو خرم تویی بخشندهٔ عالم
جهان از فضل تو شادان علی ابن ابی طالب

اگر خواهی نجات خود چه در دنیا چه در عقبا
بروز و شب بخوان از جان علی ابن ابی طالب

چو مولانا اگر باشد محب شمس تبریزی
چو شمس الدین علی دادان علی ابن ابی طالب

باز بعین وحدتم از دم مرتضی علی

داد خدای گوتم از دم مرتضی علی

آینهٔ شریعتم پیر رهٔ طریقتم

عارف با حقیقتم از دم مرتضی علی

بس بعلی چو واصلم گشت مراد حاصلم

حب علیست در دلم از دم مرتضی علی

کعبه و آب زمزمم پیش خدا چو محرمم

مقصد هر دو عالمم از دم مرتضی علی

شمس منم قمر منم

خسرو بحر و بر منم

پیر رهٔ نظر منم

از دم مرتضی علی

ای چراغ آسمان رحمت حق بر زمین

نالهٔ من گوش دار و درد حال من ببین

یا مراد من بده یا فارغم کن از مراد

وعدهٔ فردا باکن یا چنان کن یا چنین

یا در انا فتحنا برگشا تا بنگرم

صد هزاران گلستان و صد هزاران یاسمین

باز الم نشرح روان کن چار جو در سینه‌ام

جوی آب و جوی خمر و جوی شیر انگبین

ای نثار و مدد خواه از روان مصطفی

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

یا طبیب

القلوب

برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را
خضر آمد خضر آمد بیار آب حیاتی را

بهار آمد بهار آمد رهید بینا سیر زرا
ببستان ببستان ببین خلق نجاتی را

درختان بین درختان بین همه صائم همه قائم
قبول آمد قبول آمد مناجات صلاتی را

ز نور افشان ز نور افشان نشان دید ذاتشرا
ببین یاری ببین یاری تجلی صفاتی را

بشارت ده بشارت ده بمحبوبان جسمانی
که حشر آمد که حشر آمد شهیدان وفاتی را

زبان صدق شمس الدین برات مؤمنان آمد
که جام واصل وصلت بهشت بیثباتی را

یا حضرت مولانا

مرا چو زنده کی از یاد روح چو نام تست
همیشه سجده که هم آستان خرگه تست

بهر شبی کشندم تا بروز زنده کند
تو وای ان سک کو پاسبان درگه تست

زبیش آب و کل من بدید روح ترا
خرد بگفت که سجده کنش که او شه تست

سجود کرد و در آن سجده ماند تا باید
نهاده روی بر آن خاک خوش که اوره تست

ایا دو دیدهٔ تبریز شمس دین بحق
تو گوهر بای ولی دل بعاشقی که تست

یاحضرت مولانا

توخورشیدی وماه زهره ویاماهی نمیدانم
وزین سرگشته مجنون چه میجویی نمیدانم
درین درگاه بیچونی همه لطف و موزونی
چه صحرایی چه حضرایی چه درگاهی نمیدانم
زهی دریای بیساحل پراز ماهی درون دل
چنین دریا ندانستم چنین ماهی نمیدانم
هزاران جان یعقوبی همیسوزد ازین خوبی
چرا ای یوسف خوبان درین چاهی نمیدانم
خمش کن کز سخن چینی همیشه غرق تلوینی
دمی هویی دمی هایی دمی آهی نمیدانم

یاحضرت مولانا

ای دل بیا که عید وصال محمد است
روشن جهان ز نور جمال محمد است
امروز هر کجا که نشاط است ذوق و شوق
آثار فضل جود و کمال محمد است
ماه نوی که عالمیان خرمند ازو
عکسی ز ابروی چو هلال محمد است
در هر ورق که می نگری در کلام حق
تعریف خوبی خط و خال محمد است
شمسا سخن ز نعت نبی گو که کار تو
مداحی محمد و آل محمد است

ای گوهر خدایی آیینهٔ معانی
هردم ز تاب رویت بر عرش ارمغانی

عرش از خدای پرسد کین تاب کیست بر من
فرمایدش ز غیرت کین تا برندانی

زان تاب اگر شعاعی بر آسمان رسیدی
از آسمان نمودی صد ماه آسمانی

اندر جمال هر مه لطف ازل نمودی
هر عاشقی بدیدی مقصودهای جانی

انگشتری لعلت بر نقد عرضه فرما
تا نعره‌ها برآید از لعلهای کانی

جانی رسید ما را از شمس حق تبریز
کان جان همی نماید در غیب دلستانی

مرحبا ای جان باقی پادشاه کامکار
روح بخش هر قران و آفتاب هر دیار

این جهان وآن جهان هر دو غلام امر تو
گر نخواهی برهمش زن ور همی خواهی بدار

تابش از آفتاب فقر بر هستی بتاب
فارغ آور جمله کان را از بهشت و خوف نار

وارهان مر فاخران فقر را از ننگ جان
در ره نقاش بشکن جمله نقش و نگار

الکسی دریابد این اسرار لطفت را که او
بی وجود خود در آید محو فقر از عین کار

جسم خاک از شمس تبریزی چو گلی کیمیاست
تابش این کیمیا بر مس ایشان کمالا

ای سنجق نصر الله وی مشعلهٔ یس
یارب چه سبک روحی بر چشم سرم بنشین
ای تاج هنرمندان معراج خردمندان
تعریف چه میباید چون جمله توی تعیین
جان همه جانانا ای دولت مولانا
جان را برهانیدی از نار فلان الدین
گفتش که ملیحی تو مانا که مسیحی تو
شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین
ای عکس جهان سوزد وز شوق جگر سوزت
بی هیچ دعا گویی عالم شده پر آمین
خامش که نمی گنجد این قصه درین حصه
دو چشم بیا لاکن روی چو مهش می بین

یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم
زیرا که تویی کارم زیرا که تویی یارم
جان من و جان تو گویی که یکی بودست
سوگند بدین یکجان کز غیر تو بیزارم
ای گلشن و گلزارم وی صحبت و بیمارم
ای یوسف دیدارم وی رونق بازارم
در شادی روی تو گر قصهٔ غم گوییم
گر غم بخورد خونم والله سزاوارم
خامش کنم از غیرت زیرا ز نبات تو
ابر شکر افشانم جز قند نمی بارم
تبریز دل و جانم با شمس حقیست اینجا
هر چند بتن اکنون تصدیع نمی آرم

شب قدر است جسم تو کزو یابند دولتها
مه بدر است روح تو کزو بشکافت ظلمتها

مگر تقویم یزدانی که طالعها درو باشد
مگر دریای غفرانی کزو شوید ذلتها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب ازو گیرند
و یا گنجینهٔ رحمت کزو پوشند خلعتها

و یا آن روح بیچونی کز اینها بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأملها و فکرتها

عجب یوسفی چون مه که عکس اوست در چه
ازو افتاده یعقوبان وچاه ملتها

چو از حیرت گذر یابد صفات آنرا که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارتها و عبرتها

یا حضرت مولانا

ای یوسف مهرویان ای جادو جمالت خوش
ای خسرو ای شیرین ای نقش و حیات خوش

ای چهرهٔ تو مهوش آبست درو آتش
هم آتش تو نادر هم آب زلالت خوش

ای صورت لطف حق نقش تو خوشت الحق
ای نقش تو روحانی وی نور جلالت خوش

ای مستی هوش آخر در مهر بجوش آخر
در وصل بکوش آخر ای صبح وصالت خوش

تبریز بگو آخر با غمزهٔ شمس دین
کای فتنهٔ جادویان ای سحر جلالت خوش

یا حضرت مولانا

ای طائران قدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودای تو روحانیانرا حالها
در لا احب الافلین پاکی ز صورتها یقین
در دیدهای غیب بین هردم ز تو تمثالها
افلاک از تو سرنگون خاک از تو چون دریای خون
ماهت نخوانم ای فزون از ماهها و سالها
کوه از غمت بشکافته وانعم بدل دریافته
یکقطره خونی یافته از فضلت این افضالها
توقیع شمس آمد شفق طغرای دولت عشق حق
فال وصال آرد سبق کان عشق زد این فالها

ای غائب ازین محضر از مات سلام الله
وی از همه حاضرتر از مات سلام الله
ای صورت روحانی وی رحمت ربانی
بر مؤمن و بر کافر از مات سلام الله
ای غائب پس حاضر بر حال همه ناظر
وی بحر پر از گوهر از مات سلام الله
ای شاهد بی نقصان وی روح تو رقصان
وی مستی تو در سر از مات سلام الله
ای نور پسندیده وی سرمهٔ هر دیده
احسنت زهی نظر از مات سلام الله
شمس الحق تبریزی در حلیه و آمیزی
هم مشکی و هم عنبر از مات سلام الله

ای ناطق الهی ای دیدهٔ حقایق
زین قلزم پر آتش ای چارهٔ خلایق

تو بس قدم پیری بس شاه بی نظیری
جانرا تو دستگیری از آفت علایق

از راه جانسپاری جانها ترا شکاری
اوج گزین شکاران تا جان کیست لایق

گویی چه چاره دارم کان عشق را لکام
بیمار عشق زارم ای تو طبیب حاذق

لطف تو گفت پیش آ قهر تو گفت پس رو
ما را یکی خبر کن کز هر دو کیست صادق

ای آفتاب جانها ای شمس حق تبریز
هر ذره از شعاعت جان لطیف ناطق

اگر خواهی شوی واقف ز کارستان درویشان
برو تخم محبت کش تو در بستان درویشان

سر و سامان درویشان مگر درویش میداند
نداند هیچ نا اهلی سر و سامان درویشان

اگر سلطان همی خواهد که درویشی خبر یابد
بیاید بودنش عمری بدل دربان درویشان

ز ضرب همت ایشان هراسان و گریزانم
که از سندان گذر دارد سر پیکان درویشان

بهشت و حوری و کوثر بمیل از ایشان باشد
در آن روزی که خواهد کرد خدا مهمان درویشان

بیا ای شمس تبریزی تولا کن بدرویشان
حیات زنده کی یابی تو از احسان درویشان

ای عاشقان ای عاشقان من خاکرا گوهر کنم
ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم
ای بیکسان ای بیکسان جای الفرج جای الفرج
هر خسته غمدیده را سلطان کنم سنجر کنم
ای عقل کل ای عقل کل تو هرچه گفتم صادقی
حاکم تویی حاتم تویی من گفتگو کمتر کنم
ای تشنگان ای تشنگان امروز سقایی میکنم
وین خاکدان خشک را جنت کنم کوثر کنم
ای کیمیا ای کیمیا در من نگر زیرا که من
صد دیر را مسجد کنم صد دیر را منبر کنم
ای شمس تبریزی بیا در حال ما کن یک نظر
تا خاکپای عاشقان از مشک تو عنبر کنم

یا مالک الملک القدیم
استغفر الله العظیم
یا حی رحمان الرحیم
استغفر الله العظیم
ما عاجز جبار تو
ما خفته بیدار تو
ما پر گناه یار تو
استغفر الله العظیم
ای قل هو الله احد
وی قادر و فرد الصمد
گفتم بجان کفوا احد
استغفر الله العظیم

ای خالق پروردکار
ای صانع لیل و نهار

از معصیتها درگذار
استغفر الله العظیم

ای شمس دین ای شمس دین
تبریز جانرا تو نگین
میگو بصدق دل یقین
استغفر الله العظیم

....
....
....
....

Süleymaniye U... Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 9896
Eski Kayıt No